

ترس از ترسیدن

سروده های

محمد جواد حبیبیان

با مقدمه و اهتمام: حیدر کریم پور

تأسیسات ۹۰

سرشناسه : جلیلیان، محمد جواد، ۱۳۷۵-
 عنوان و نام پدید آورنده : ترس از ترسیدن / محمد جواد جلیلیان
 مشخصات نشر : کرمانشاه، سرانه، ۱۳۹۰
 مشخصات ظاهری : ۸۳ ص
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۴۹۲-۴-۴
 وضعیت فهرست نویسی : بر اساس اطلاعات فیبا
 موضوع : شعر فارسی - قرن ۱۴
 شناسه افزوده : عنوان
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ت ۸ ج ۸۰۲۲ / PIR
 رده بندی دیویی : ۸۱۶۲ / ف ۸
 شماره کتاب شناسی ملی : ۱۱۲۵۲۰۲



نام کتاب : ترس از ترسیدن
 مولف : محمد جواد جلیلیان
 انتشارات : سرانه
 صفحه آرای، طراحی جلد: داراب گلچین
 نوبت چاپ: ۱۳۹۰
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اسوه
 قیمت: ۱۷۰۰ تومان
 تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

کرمانشاه، خیابان دبیراعظم، مجتمع تجاری میرداماد، طبقه آخر، واحد ۵۳، نشر سرانه
 تلفکس: ۰۸۳۱-۷۲۴۱۰۳۲

فهرست

- ۱..... مقدمه
- ۸..... راز پنهان
- ۱۲..... همچنان با تو
- ۱۴..... قصه ی دل با تو آمد
- ۱۵..... دیوار گچی
- ۱۶..... لحظه ای برای همیشه
- ۱۷..... از پشت کوه آمده ام
- ۱۹..... افسوس بر امروز
- ۲۰..... باوری در خیال
- ۲۱..... جهنم سرد
- ۲۲..... دیداری بی آشنایی
- ۲۵..... سخن بی زبان
- ۲۶..... به هرکجا که جایی نباشد
- ۲۷..... انفجار بی صدا
- ۲۸..... دیواری در امتداد قدم زدن
- ۲۹..... پایان بی پایان
- ۳۱..... ترس از ترسیدن
- ۳۲..... دریا هرچه وسیع باشد، در قطره ای خلاصه می شود
- ۳۳..... دلها می باید بسوزد تا لبی خندان شود

- بار، بار، بار ۳۳
- قعر سرافراز ۳۴
- حصیری در عرش ۳۶
- قصه ی تنهایی یک برگ در پاییز ۳۶
- تولد، مرگ، نگاه ۳۷
- دهکده ای آن سوی مرزها و میهن ها ۳۸
- شوقی که بی تو شوق گفتنش نیست ۴۰
- باغی آنسوی خاکها ۴۰
- از پوک تا پوک ۴۱
- مره ی آب ۴۲
- سقوط در ارتفاع دوستی ها ۴۳
- آسمان در پشت ابر تیره آبی ست ۴۴
- بگذار بگویم ۴۵
- دردی بی زخم و بی نقش ۵۵
- حتی ماندن هم نمی ماند ۵۷
- هر سال تکراری، عزایی تازه است ۵۹
- ستاره ای نزدیک حوالی اشاره ۶۰
- چرخش احساس ۶۲
- از عشق سخن بگو ۶۳
- یاد آن خوابها به خیر ۶۴
- از نگاه هر نگاه ۶۶
- مرغی که از آواز خود، خفه شد ۶۷

- ۶۸..... به ستاره ای دور از کهکشان
- ۶۹..... مداری خارج از مدار مدارها
- ۷۰..... بی تو
- ۷۳..... عشق، همین بود که دیدیم
- ۷۵..... سکوتی خوش آهنگ
- ۷۶..... دلتنگی من در وسعت عالم نمی گنجد
- ۷۷..... قصه ی بی پایان
- ۷۸..... سردی، پس از زمستان
- ۷۹..... قفلی که همه خانه را بست
- ۸۰..... کعبه ی هرکس نگاه اوست
- ۸۱..... از بهر چه خواهم گفتن
- ۸۳..... موج کویر

« مقدمه »

دو صد آفرین بر سخن آفرین

شاید نوشتن مقدمه، برای یک شاعر نوجوان «سوم راهنمایی» اندکی عجیب به نظر رسد، چرا که معمولاً یک شاعر تا خود را در جرگه ی هنرمندان تثبیت کند هزار جور پوست عوض می کند و هر زمانی که آرام آرام آفتاب عمرش به لب یام رسید و جوهر طبعش تمام، آن وقت اهل قلم، کارنامه ادبی او را در مقابل خود گذاشته، از خصوصیات شعری او سخن می گویند. اما در اینجا موضوع کاملاً فرق می کند، چرا که روی سخن من، نه با شاعر کوچکمان - محمد جواد - بلکه با تمام «محمد جواد» هایی است که سودای زیبایی شعر سرودن و طبع و نشر آن به صورت کتاب در سراسر این مرز و بوم را دارند. دیگر این که را قم این سطور، در نظر دارد ناقوس بیدار باش و حاضر به یراق برای مسئولینی به صدا در آورد که چلیپا وار در زیر آفتاب وانهادگی، حمام کرختی می گیرند و در گورستان های زیبای فراموشی حوله ی عافیت به سر می کشند.



از این ها که بگذریم، اولین آشنایی من با «محمد جواد» به سال گذشته بر می گردد. گویا کسی، من را به او معرفی کرده بود. یکی از روزهای گرم تابستان بود که دیدم تلفن منزل به صدا در آمد، محمد جواد بود. اصرار داشت که من را ببیند تا در مورد شعرهایش نظر بدهم، مقدمات دیدار فراهم شد. یک هفته بعد به خانه ی ما آمد. هنگام ورود به منزل مانند کوهی از یخ سرد و بی روح بود. اندکی زمان می خواست تا یخ های حجبش آب شود. بسیار مآخوذ به صیاء بود او صورتی تکیده و آفتاب سوخته داشت. انگار بر روی شانه های خالی کوله باری از غم سنگینی می کرد. وی پدری کشاورز و زحمتکش و مادری پاک و بی آلایش داشت. اینها را بعداً از گفته های همسر فهمیده بودم. به او ترحیب و خوش آمدی گفتم و او مثل پرده ای خیس گوشه ای نشست. باید موج سنگین سکونی را که روی او سنگینی می کرد، می شکستم و قایق روحش را که تا اعماق استیصال فرو رفته بود از گل بیرون می آوردم و کم کم چانه اش را گرم و زبانش را نرم می کردم، به همین خاطر از درس و مشقش پرسیدم. او دوم راهنمایی بود. شاگرد ممتاز بود. نمره زیر بیست نداشت. از او خواستم تا چند بیتی از

شعرهایش را برایم بخواند او هم که گویا منتظر چنین لحظه ای بود با اشتیاق تمام شروع به خواندن کرد. باورم نمی شد که او در روستایی بسیار محروم از توابع اسلام آباد غرب به نام «بازگه» زندگی می کرد. روستایی که نه دار و درختی داشت و نه کتاب خانه ای و نه انجمنی، چگونه توانسته بود چنین شعرهایی بسراید. اصولاً او از چه الهام می گرفت؟ و صندوقچه ی طبعش را کدام کلید طلایی باز کرده بود؟ شاید خواندن چند شعر از حافظ، سعدی، مولوی، نظامی و... در لابه لای کتاب های درسی باعث شده بود که رگه های قریحه را در وجود او نمایان کند. به خاطر توانست با شعر همین شاعران زبانش بوی کهنگی و ادبیات فاخر گذشتگان را می داد و اگر او را نمی دیدم و یا از قبل نمی شناختم می گفتم که این اشعار متعلق به یک پیر مرد کهنسال با عبا و ردا و عمامه ای است که احتمالاً اشترش را در همین حوالی پارک کرده است.

یکی دو ساعتی مشافهه و محاوره به طول انجامید و آرام آرام به او فهماندم که علاوه بر اشعار قدیم باید با شعر معاصر هم آشنایی پیدا کند. سپس ده پانزده شاعر خوب را به او معرفی کردم تا با خواندن



دفاترشان بتواند تواتر قلمش را نیز تر کند. بالاخره آن روز محمد جواد از ما خدا حافظی کرد و دعای ما نیز بدرقه راهش شد و دیگر تا یک سال خبری از او نشد تا این که یک روز زنگ تلفن به صدا در آمد. «محمد جواد» بود. او راغب به دیداری دوباره بود. او را با اشتیاق به خانه دعوت کردم و بی صبرانه منتظر بودم تا ببینم این شاعر نوجوان چقدر پیشرفت کرده است. زنگ در منزل به صدا در آمد خودش بود. او نازه امتحانات سوم راهنمایی را تمام کرده بود. چهره اش بعد از گذشت یک سال کمی مردانه تر و جدی تر شده بود. گویی کوله بار تجربیاتش هم سنگین تر و اعتماد به نفسش از قبل بیشتر.

با تعارف و تکلف نشست. طولی نکشید که زیر آن لب های سرد و یخ زده، آتش کلام جهیدن گرفت. زبانش نو تر و شاعرانه تر شده بود. او اکنون شعرای معاصر را می شناخت. با زندگی و اشعارشان آشنا بود و در مورد آثارشان اظهار نظر می کرد. شعر آزاد را خوب می سرود قافیه و ردیف و قالب های شعری را با همان حذاقت ذهنی خود و با پشتکار، در مدرسه فرا گرفته بود.

وی طبعی پر حرور، منشی پر غرور و کله ای به داغی کوه طور داشت که در زیر لایه ای از بزرگی و وقار مدفون شده بود و همین چیزها او را بیشتر از سنش نشان می داد.

او این بار برای طبع و نشر اثرش آمده بود. من ابتدا او را به خاطر هزینه بالای چاپ و سن کمش منع کردم. اما گویا از قبل تصمیمش را گرفته بود و هیچ چیز و هیچ کس نمی توانست او را از تصمیمش منصرف کند و البته چاره ای جز تسلیم و رضا نداشتم. باید قبل از این که در کام تعدادی از ناشرین سودجو- بعضاً ادعای فرهنگ دوستی نیز دارند- بلعیده می شد کاری می کردم. به همین خاطر با دوست عزیزم مهرداد مرادی که مدیریت انتشارات سرانه را بر عهده داشت تماس گرفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم و من از هر جهت او را فردی منصف، مورد اعتماد و علاقه مند به فرهنگ کتاب و کتابخوانی می دیدم.

برای چاپ می بایست بیشتر روی اشعار آزاد سرمایه گذاری می کردم. کار انتخاب اشعار سپید آغاز شد و برای قسمت هایی از آن که عنوانی نداشت نامی انتخاب کردم تا بالاخره این مجموعه حاضر که اکنون



پیش رو دارید فراهم آمد. اگر چه قضاوت درباره این نوجوان چهارده پانزده ساله هنوز زود است اما با یک نگاه گذرا خیلی سریع متوجه می شویم که وی از طبع بسیار بالایی برخوردار است و به خوبی توانسته است اندیشه و احساسات شاعرانه را به هم گره بزند و کرامت سخن را به زیبایی حفظ نماید و امید می رود که در آینده نه چندان دور، قله های ترقی را فتح نماید و امید وارم که مسئولین محترم تمام «محمد جواد» هایی را که در گوشه گوشه ی این مرز و بوم زیر خروارها خاک فراموشی و فقر دفن شده اند پیدا نموده و آن ها را در یابند. تا انشاء الله هر چه بیشتر شاهد غنای فرزندان این آب و خاک باشیم.

حیدر کریم پور

کوهانشاه مرداد ماه ۱۳۹۰